بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخهٔ

انشای بهار عجم

در مطبع نامی منشی نولکشور بزیور طبع مزین و مقبول جهان شد

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی
بن سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش هجری در [illegible]
بودم و در همان عصر مشفقی و مخلصی امرالله خان صاحب بتقریب دوره دار سایر در مقام [illegible]
تشریف ساقه در همان بود بتاریخ یازدهم شهر رجب سنه مذکور از مورد خود نزد شان [illegible] ملاقات بلکه [illegible] شناخت
پس باتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اخوه تیرشان محل شده طرح مکالمت انداختند [illegible] سخن از
هر باب اندر قال و قاله نوبت کلام بجائی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ عربیه نهاده شود [illegible] گفته
جناب ایشان فرمودند که فی الحقیقت همچنین است مگر برادرم مولوی خیرالدین [illegible] فضائل و
کمالات در فنون شعر و انشا نظیر خود ندارند رقعه باندازه ده سطر که در آن هیچ [illegible] لفظ [illegible]
نوشته بود [illegible] خوش شده [illegible] فرمود [illegible] رقعه مذکوره کسی یک سطر هم به نثر
در این صنعت ننوشته و نه حالا ممکن است که کسی بحوی تحریر آن کند برادرم در این امر اعجاز بکار برد

در مثنوی شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نموده سبب نظم نثر بوده الا در نثر خصوص عبارت
خطی هم معروف بجهت بعد از اتمام این کلام متن خیر صاحب بالاتفاق به سواری کشتی عزم کابل نموده بودم و
بر کشتی سوار شده بودیم جناب شیخ یک قطعه خط که از اطراف جواب نامه شان رسیده بود برای تحریر جواب
حواله من کردند مضمون بیت یک خط دیگر از طرف خود با جناب واصل فارسی دلشود نمودند به ما انبساط
در یک پاس که شور کشتی با کابل پیوند رسیده بود بلا تامل نحو قلم برداشته نوشته حواله کردم چون خواندند عجب
و از گفته خود پشیمان گشته گفتند که اگر تقول انبیا گفته ایشانی مدون کرده شود سر آمده از نوادر خواهد بود
همچنان عمل آورده به بهار تحقیق خوشش کردم رقعه انشیده ام از بستر خواب جسته در پیشگاه حضور رسیده
شادی بیکران دیدم که چه معلوم گوشی سپیدم فرود آمده بردم تا شب پای نشسته آمین اثر نشاط نمی‌خواهم
و چیزی داشتم که مرده جان افزا رسیدن است و نگار بر رونق آسمانی که ناگاه یک پیکی در رفتار چاپون پا نهاد
از دیار دوست داشتم که از نگاشتن هم پیشتر شادی خویش شنودن آن چنانکه گویش آمد و نامه رسانید از دریشیدن
بخت بلندی نصیب بود و خوانده ام از شادی آن چنان بر خویش بالیدم که در پیرهن نگنجیدم چنانچه اندکی از ایشان
سپاس که رشته تحقیقم تو دیدم پروردگار همگین دوستان و پاکان نجسته بیان گرانیده با پیمان لنیست
رسانا در رقعه مهربان من دوستان نگارین خوشی دو دوستان یا چیست که همواره آرزومند دیدار باشد
ناتوانان بر کاهش نسازند با اینکه سپیر پاک بدولی امید آوردم چه نامه سپهرم با هم از کوتاهی مهر بلند نشستند
شاید اندیشه کرده باشند که کشتی ناتوان یعنی بگوید هر بسیاری سالها بر این هم به که مانند سپر ساحر یادوری

دوستگیری و دستی بجائی توانم رسانید ورنه پای نیازمندی ایشان با ایشان میرسیدم و رنج و درد
نمی کشیدم هرچند دل از دوری شان شکسته و زبان بیاد شان یاد گر دیده دیدار پرست از راه نشینی گذرگاه
اکنون بگمان آنکه بیمارم اگر مردم آرزو با خود ببردم چشم آن دارم که زود تر بیمو بینائی روشنی بخش دیده بینا
شوند رقعه گیجان من هنوز نیک یا باد آرزومند پیوست که اندکی از بسیاری تنهائی دوری که یاد
برنگار خانه رو سیاه دید و کاغذ کوتاه ناچار بدل گذشته بنگارش سرگذشت میگراید خوشم با اینکه خوبی
نامهای ایشان بپرسید گناه بخشی خود که آرزو کرده اندیشه بیگانگی شماها کرده در هنگام گرامی
چنین سخن آید ار ز نموده ام که بیکدم هزار گناه میکنم و دوری از بخشایش نیز هم وای بر من آفرین بر ایشان
آمرزگار جهانیان همواره برین دانش و داد که بستگی آن شایسته کردار بنده آمدم و بایست نخواهم
چون بهی چند برآید که از خرسندی خود آگاه نساختند گو شکر رنجی رسیده بود که شبها بر خامه از شتاب
نامه نگاری باز داشتم اکنون که پی کینه بر دیدن بیناز داده دید نگارش از خوشخوئی ایشان بخشیدن نگاشتم
که گاهی بدیده نتواند شد ابیات از گناهت همه گذر کردم * کینه تو ز دل بدر کردم * شاد بیا ار
یادی آور بهوستان که بر داغ شهر رقعه فرد دل بتو دادم افسوس نیستم * کسی بخیر دل
شوخ چشم چنانچه شد * از فراموشکاری ایشان چنان بجان آمده ام که دیگر زیست و یاد دارم
مگر از گرانجانی سخت ناچارم بیت چسان بخشد آسایش پیوستش * که جان از فراموشی آورده هی
داشتم و انکه بیای در میان هم نگارش پیش بهار دوستی آیا یاری نامه نگاری نیز خواهند داشت نه که

نامه بهار نگارش باید و یکبار آب لالا زبانی شمامه شکند نظم دل بر دوغ آتشین لالا خست و دهن چون غنچه بهمن +

این بهار عجم که گاهی گل بیست گر بیستی اگر در مهربانی زبانی تنا شد نگاهی یاد باید آورد شعر آرزو هم

بیجا ملعم شاد کن + اینکه میگفتی فراموشت نسازم یاد کن + رقعه کیله شیرین که آن یار همهمان

فرستاده بودند رسید مژده بخشید که لب بلب چسپید ابروی خوبان بهم بند لیش جا بر چشم گزیده و ماه نو بچشم

بر مهمان رسیده ابیات مصر با کیله شیرین پر مغز و بار زبان را چاشنی داد و بسی مغز چو چو پیدیستی بچ شاید

که چندین بار و بیکجا نماید + رقعه خوشه انگور رسیده شیرین کام گردانید خوشا میوه که پاسبانش هم بزرگی

نیش با بالیش دانند و تا زبان بجان ل خویش خوانند مختصر کشور شیرینی است که کدام میوه بجای غلام ما نیش

و ستایش بپایان نه خوشه اش خوشه پروین خوانند اگر از دانه‌ها پروین شیره جان بخش بر آید و شیرینا

گوهر یکتا باید شمرد و اگر آب گوهر چشتی افزاید از نزاکت پوستش سواران آب همواره در گرداب شرم گردان

شیره اش لب شیرین و دهان همیشه پر و ندان باشش اگر بر بیان گذرانند پیشه نامه پیل چشمش

ببینید او بره گوش خوب است که از هر قساحت آب خورده و گروه شده و پاکیزه پاکان که

پرواخته مهر جدا دور اورده اند خستش که بار و است چو بار نهند دختری نزاید الا بر روش سر جدا

خوش گفت آنکه گفت بیت تاک اسپ ابر بسیان در بهار + آب تاکی تشنه گردد +

رقعه بسیکی زنخدان خوبان پیوسته است و همواره از شیرینی شکر پیام گاهی خود

بود منور میگرند و از بین رو کارش شیرین گاهی تا لا برآید که

[illegible]

سیر را چو جان شیرین است قطعه چه عجبی که شیرین زبان گردانش رسیده خوش بخشیدن [illegible]

نموده رقعه آن خسرو خوبرویان فرستاده از نخل آن شیرین رقعه ابنه با نغز بر مغز فرستاده

آن مهربان به کام جان از شیرین گردانیده چه میوه که گلشن را مولا است بارش از انبیا دیدن باشد این شیرین

یکی هیچ ندیده و شنیدن در هیچ شیری اینگونه ثمره نشنیده ابیات ز شیری [illegible] نهاده

در شیری نهاده زهی تخمی بکشت کارکشته که زیر پوست [illegible] شدند بزرگ و مستان [illegible]

نگاه یکی [illegible] چو شیرین پیکرش خوبان ببینند [illegible] لب [illegible] هیچ [illegible]

که [illegible] و ستش [illegible] تازه [illegible] بود شیرین فرهادی [illegible] کسی این سخن باور نباید رقعه [illegible] پادشاه [illegible]

پیوندی که از خسرو شیرین میوه باغ بهشت است فرستاده آن یار جانی رسید کام جان از شیرین گردانیده [illegible]

چه میوه که هنگام کودکی از [illegible] گاه پیری گلگون پیرهنی سراپا سفیدی نشان جوانی او [illegible]

و مایه توانگری [illegible] شیرینی است [illegible] شیرین فرهاد کردار [illegible]

[illegible] پوست [illegible] شیر [illegible]

و چند [illegible] شیرینی [illegible] لب کان بند و در گفتنش [illegible] زبان و پارسیان [illegible]

[illegible] رقعه [illegible] از بالا [illegible]

رسید [illegible] شیرین گردانید [illegible]

نو رسیده او قطعه نیشکر گفتمش [illegible] گفت در باب [illegible] شکر است [illegible]

[illegible]

شیرهٔ جان اینه‌مند محبت ـ رقعهٔ مهربان نامهٔ گرامی نه گله‌نما و آوری رسید یاد پیشان همواره در
جانی در رفت که همه وقت کارها باشید چون بروش نگارزبانان پرده‌دار گمان بردند که فراموش کرده‌ام اگر چنین
است نگاهی به آن رقعهٔ مهربان من نوشتند که از روی برو گله کس لب به شکوه نگشادم بسیار
دل در ارند ما را همین بس که گاهی یاد می آرند با آن از سپاس آن دمی بیکار نمی باشم که دستوری نمی‌یابم
رقعهٔ فرستاده باد آنکه مرا از گله یاد نمود + همین دلیل خوشنودی ما شاد نمود + اگر سخنی از زبان رفت
زینهار یادم نمی آید سپاس چندکه گلستان بخشش یادم شد یاد باشد که روزی بر زبان می بود که اگر از
کاری خشنود شایان سرزنش باشند زیراکه آشنا نفریبند پاس دوستی نداشته برین سخن آمده اند
آزمایش و بیگانگی روشناس گرفته کوتاهی ورزیدم پایان کار دل آن زبان است و آشنایی ندیدم و ا
این گفتن بیست نه زهی کنون گاهی چنین کار از من نخواهد آمد رقعهٔ [illegible] روانه شد با
خوش‌مند نیست [illegible] بی پروائی از شما گذشت کاری باید کرد که بر خویش ناگوار آید شاید که
بیاد آرد که رحم دارد [illegible] دوست میدانند که ایشان را روشن باید بخشید و آینده با هیچ کدام
آنکه بالای خامه نباید پسندید رقعهٔ فرد دشمن گیتی رنگ روی سفید + روی دشمن سیاه باید کرد + از دولت
شنیده شد که مرد شماست که پیر را جوان میسازد و خضاب اینگونه روا دارد [illegible] سیاه رو [illegible] سخن آنکه
سیاهی اگرچه گناه است پیران سفید روئی میخرند و سپیدی اگرچه نیکیست موی رواندازند اگر اینکه چرا
دوست شوند همراه [illegible] روی را سیاه نموده [illegible] سپاس گزاری نگاشته [illegible] پیرانه سر هم سرخوانی دا

ای یاره جوان پی خدا بختی ده + رقعه ۱ نظم ای آنکه تو گوش پر دو دیده نهی + خوش نکته گوش

پای بر دیده نهی + تو مردمک چشم و آویزه گوش + از گوش روان آنکه بر دیده نهی + هر چند دیده دیدار

هشوار زرخ زیبای آن یگانه روزگار بیگانه مگر چون خوبهای ایشان هم بگوش خورد کار بر دل چنان تنگ گرفت شد

از شب و اختر شماری و روز و اشکباری فرد اگر بروز رفت دل دیوانه تو + و گر شب گوش من افسانه تو + تاب و شکیب

خواست و توان پا به پا به پوشید هوش از سر رفت و تن از آتش آرزو سوخت خواهم که همانند هم پروانه بزم آن

شوم ناگاه بیماری بهم گرفت و سه روز بیخود و هم و امروز که بهوش آمده‌ام و خود را ناتوان و بیچاره یافتم

با این ناتوانی ناگاه سلام نامه رسید + بیت بلبم رسیده جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه من نمانم به چه کار خواهی آمد + رقعه

فرد مردم همه دیده دو دارند ترا + نادیده چه دیده دو سپیدارم من + آرزومند شما روزی بنجات

خدا بخشش بکار رفت نامه دلربا تر از نگارخانه مانی رسید که از پشت نام گرامی در میان آمد از خود رفت

از اندوه بی‌تابی و درد دل میگوید که کی شنیده بدیده آید مگر در پس رهاکاری دارد پس از آن نزدیکی

آرین و روزی شود رقعه نوازش ... قریب شنیدیم شادی بزار آمده جز دوست یکتن دوستان اخوان ... بسیار بیجا و بیجا

همایون بلند آید و هم اگر از فرامشکاری و سادگیست بشنید و اگر نابینی دیگر آگاه سازند یا سر بگریبان

خواهم برد یا آستین بر چشم شما خواهم مالید بیگانه بزم گرم باشد که پاسخ نزد من رسد رقعه ۱۹

بیت نه نامه تو رسید او نه نوازش آمد + شاید که کار هجران رسیده باشی + نامه دلنواز از جان

رسید هر سوی تنم گر نو نوازش گر دیده ور وجوی مهر باکه پاس مهر توانند داشت چشم و خسته بودم در دیده

گمان بردم که پدید آورنده اندکی ستایش گرامی گوهر گوش شنیدن شد چنانکه از زر دادن بنامه سپاس نامه

بیگاهی رسید پدید رسید اکنون دل می شکیبد بگاهی چند پیش نهند پاد... سپردم رقعه ۲۰

مهربانا گله ایشان بجا بیگاه و سالی بر آید و نامه نرود چگونه دل دوستان رنجه نباید بخشید خدا آگاه که نه برای

کار بار و رنجه یکی نگذشت که بکاروان جهان آزرم تابد نگیرد چه سند چشم به قلم گمارید بنگرید که همواره در پی

جایگه یاد باز است فراموشی انجا با چندی باید پس از آن منش نامه نگاری شما و سپاس گزاری رقعه ۲۱ بنده نواز

از هزار گناه ایشان گذشتم و بر زبان بردم میدانستم که هوشی در دارند و از این روش خواهش

کسی میخواهد که پرده از روی راز بردارد و بندش پیکر دم و میگفتم بیت هر پرده کش بگاه چنگ + که باشد

در پرده چنگ + چون هر دو سخن بر زبان رفت افسانه بر زبان گردد اندوهی که باز رسید پایانی

کرده باشید و ستایش آفرین و ستایش شود پس رقعه ۲۲ نظم در کنار نامه بیگانه گردی یاد ما + دوستیها بر کنار

این یاد ما با خوبست + بر کنار نامه مهربان خاک کن یاد مکن در تندباد دم بسپرد چه پاره کاغذی بشما رسید جانا

سوگند بر زبان هست که نامه شما را نوشته نیازم بر اینکه هنوز یادم و هیچ دل شاد آینده الا چیزی از خود

گرمی مانده هست چنین نباید کرد و دیگر نه بایگذشت که راز دلی بشناسد دیگر چیزی نگاشته اند با ما نگاشته اند

پس رقعه ۲۳ بنده نواز اندکی ستایان پذیرائیست کامیابی بهره اش باد نگاشتند که بیشتر دوستان

ستایش هیچ آن بر زبان آمده چه گلی بوستان و بلبلی بهشت و لاله برده آن خسرو کشور مهربانی را بر آن آورده که

روزی خانه گدا را بارگاه گردانند ... خوبی آن گرده والا شکوه هست گرنه ... و انصاف ... نباید گشید

خواهد رسید رقعه ۲۴ چشم و چراغ من برخورداری بهره باد درست که از مژده خوشنودی یاد فرستاده اند که

دارم و از دوست گرامی ایشان بیگانگی دل آشکار شد که زبان بکام نمی‌ماند ناچار بر سنگلاخ آمدم و چرا

بیوفایی نامه کنون یافت خامه از بستن ساده کاغذ باز نباید ۲۵ رقعه دی یا از شب گذشته

شادی او را امید نوشته بر دیبه پالیز نوشته بود که زود تر از زود بهم سواری بهمن رسید هر چند خستم

پگاه چون کشتی در رود یکشتی نشسته شد هم میرسم هر کاره براه خشکی گام زدنا به بدرود قی نپردازند رقعه ۲۶

فرود باید برپا پوست ره بی پانوازی که کسی پا نهد در راه آنچنانش از سیلاب جفت با پوشش که از راه

بی پانوازی هر که پایداری این پایه کساری پا براه نهاده بود از گامان آن پیشگاهی بخشید چون رسید اگر

فا باید خرش روزگار شتیلی شتر و گردش پیدا گشادگی میدان سپاس انگیختش بی پایان گاه

نشیند باشد رقعه ۲۷ جفت بیدار من نهفته از میان رفت که رفته اند یکی از مژده خوشنودی خود آگاه

نساخته اند یاد خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نکنم و دوری چهار پنج فرسنگ از کهیان گشسته خستم و

رقعه ۲۸ آینده دوستان شادکامی یار با سوزش دلی اگر پچانه سپارم نامه کاغذ آتشباری ساخته با

ناچار بدل آهم که آتش در نهند آن په روز که از گرمی تب با بیتابی هم بستر شدم هرچند پزشکان روزگار

سیه سوزی بخشند گاهی پهلو بپهلو میغلطیدم از خود میرمم واز دیگری می افزاید هر کریم

چمن نیلی خواهند سرا از درد دوری دیدم که چاره گران از چاره کشیدند بیماروران نا امید

شد کرام ساده است پنداری که این آن نگویید و دیگری چنین چنان بسر آید گفتم بیت مرا

اندر دل اگر گویم زبان سوزد + وگر دم درکشم ترسم که مغز استخوان سوزد + جدائی جانان با اینجا رسانید

دارد و شنوند همین که یا طرباد و رسانید و یا و در این باعی جانان مرا این بیارید + ای مرده تنم باد صبا

چون بوسه ندیدی لبانم + آید به تن فسرده جانم + از آنجا که تن مانند بستری باد شی گیری از جنبش

مانده ام همی توانم رسید میدارم که رسیده از سر نو زندگانی بخشند رقعه ۲۹ از من مهربان نامه گرامی

[illegible] دیده و کمین بود و رسید بر کار یکه نوشتنی آنکه از آسیب چشمکی رو دیش شناده است و همواره

همین که گشتم گره از کار گشتی دید و کاری که دم شتم آید که آفرین و ستایش ایشان [illegible] بیجای

بیشتر شتابی که شنید سرچه برکه نامه بود و راه است آنچه پیر نامه بود و در رقعه ۳۰ درد و سوزش ان آورده بود

که در روی دیدار ایشان هم نوشتند که چون آنچه بماندم نیامد بدار خود رفتم و دانستم که این ان برابر و زیست

کنیا شنم گر سخن مردان جانی شنیده ام شعر یکی اگر زود فراق پیشه بود بنا گفته شنیدی و راتی چه نشود

رقعه ۳۱ فرد گوش تو شنیده ام که درد دارد + درد دل من بگوش تو رسید در گوش گرامی بگوش خورد

بیتابی با دل سر گوشی با مهی آرامی گر بهوشی درد یکه در دل بود بگوش آمد و بار یکه در سینه بود [illegible] چاره کرد

[illegible] ام بخشاد و مژده بیدی گوشت بگوشم رسانا در رقعه ۳۲ خود را من شنیده شد که با آگاهانه فرید

از نردبان لغزید زیر آید یه گزندی بپست رسید رسید تا باید مانند نردبان سر بلند از دل گفته کوه بالا

نباید برآید شنید یکه با او چه بر باشد قطعه گر فتادی تو باید از بام + هرگز [illegible] مشفقی

کجا فتادگی ز سرو پست + از رسید کسی چنین بود دشوار + رقعه ۳۳ شعری در دیبا چاره در دل من کن + [illegible]

بچه چشم تو درمان + درست که بیمارم و شنیده اید یکی به بیمار پرسیم نیامدید اگر گله و گیفی ایشان دارد دیگر

خود در دیده ام چه بالی را که به دوری و درست ستایش آن مهربان بینید که آلایم سر گذشتم اینکه از ناهمواری آب و هوا

این سرزمین پیچ و تاب داد که دو سه بار روز از خود دور کرد و دهم امروز که بهوش آمدم آگاه کردم بیایید که چشم براه ادب

رقعه ۳۴ رباعی تب باد از بدن ناتوان تو + هنگام خوشدلی گروه با دوان تو + از نام دشمنان تو نگم

بجان دل + رنج تو بهره باد بهر دشمنان تو + نه رسیدن به بیمار پرسی مرده شده رنجی آرزو بوده است

و دیگر آنکه مهربان خود را به بستر بیماری می شنوام و بیچاره ساز جانیان نزد آرام بخشا که خوش و خرم

رقعه ۳۵ پسندیده بستان نامه فرستادم و پاسخ نوشتند شاید چشم براه باشند که از این کار رد خواهش دو دست را بیاید

با این سبب سامان خواهم اور رقعه ۳۶ دستگیری پیشه یابان دست دستیاری گشاده باد و دست که دست برد

سپهر چه روزگار و بسته این سبب بیگانه شکست پس آنکه چون دستیار است بر سپهر باد و دوستی جنبانید

هر که پیوند دوستی خواند نیست بر دست گشته و دستی سپرده چون بر شاد شود آن یار را دست از دی

دستگیری سرمی توانند بود پیش آورد و اینکه کاری از دستم آید شعر دست بدست نیکویست

دست دوستی و دست آموز + رقعه ۳۷ خداوندگان من سایه خداوندی پاینده باد و نیاز بندگان خود دله

ناچار بدل سپرده انکه از اینکه تو دستی دست بر رخ نامه بسیار رود و آن نیست که روی پا از روز بر آمده پیکی رسید

مژده رسانید که از سر کار و الاهنگی کار و بار نابخردم گردیده اکنون در رسیدم باید چون سامان از رخم

اگر گوش شنگرامی بجا بی تواند رسانید برده کار اید رقعه ۳۸ از انجا که مستمندان آرزو بنیاد امید و دل بدرگاه

خداوندی والا جاه گوهر سخن سنج ... بهترین دانش و بینش آنکه ... خرد خداداد [illegible]

آستان گردون همتا گردند که بیدار چهره جهان افروزش لبریز آرزو در کنار یافته [illegible]

[illegible] چون ... هنگام گفت ... که ... گنج ... تواند ساخت و [illegible]

آنچه انگاشته ... روی ... نهاد ... امید ... کامیاب آرزو دیرین شود شعر

[illegible] چشم ... چشم ... [illegible]

[illegible] ... بجام ... چشم ... [illegible]

گر دل ... [illegible]

[illegible]

[illegible] که ... [illegible]

[illegible]

دریافت ... هنگام ... [illegible]

[illegible]

اگر چیزی ... باشد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دوگانهٔ سپاس بدرگاه داور بجا آورده شادیانهٔ شادی بلند آوازه ساخت که دین کارزار

از دست آن شیر بیشهٔ جوانمردی آید روشن گوش گاه زبانهٔ رستم و اسفندیار است فیروزبخش دلیران ایشکن

اعتبار کار ستیزه گران او را باغی خوش کانا پسیت که دیر بکار رود اینکار از تو آید و مردان چنین کنند

پایندهٔ دست گستن خنجر و کمان به پیوست بازو تو هزار آفرین کنند + رقعه سپاس یزد جهان آفرین

که در هنگام خوشترین نیایش ها بر جبین دل یافت و شهزاد با شمشاد پیوند گردید چه مژده که خدائی

گرد از رهگذار اکنگار گوش جهان را گنجینهٔ گوهر گران بها شادی گرانید گلشن لبها جهان شگفتگی تازگی

شادی شادمانی از نوید بازار سیت فرخی کامرانی از روزگاری شعر شادی بدل جهان در آمد + رباعی

جهانبانان بر آمد + رقعه نشتر رگ غلیبار دیدهٔ من + اگر دیدهٔ آن فی دل بود چون گرزن دکان

هشیاری رگ شناسی بدبر دست گرامی نشست از آرام بر و خون گمان کشاد هر چند در چشم بد انگن

نشتر رگ جان دوستان و نگه بدان دوستان ان سوز در دیدهٔ دشمنان فرو بر دو شادی فکنند

جادوانی بخشنده در به خون پذیرد که از شعر زندگانی خویش فی اندیشه است خونگیری پیشهٔ اگر بذنی هم نزد

خونش سودا جوشنده نشتر رگی نهاد که مرش نا دیدت نمیدانم بدنش چه سیب چاره + که گیش از جنس پیشین بزد

خدایا دیدهٔ بدخواهان سرنگون چون طشت گرا بر خون دین شک آید ان نیش نشتر چون خون تیره در خاک

دشمن زبون باد + رقعه فرزند نامور کردن فرزند همایون باشد + خواهش نشسته پیوند همایون باشد +

مژده نامور شدن فرزند ارجمند آن قرة الابصار با گوهر خشان دریا پاکیزه گی دل انده و سرور شادمانی گنود

[illegible]

15

بهار نیرنگ شاهی آینده امید از فرمود ایزد نگهبان هر دو نونهال خجسته فر بیانی را به بهین

بهترین پیوند یکدیگر سرسبز و شگفته گردانیده بگل افشانی و بارآوری رسانا باد رقعه دل آزردگی

تا آن مهین پشت و مانند بیجور پهلو به پهلو می‌پیچید تا که گلگشت بیشتری بپذیرد و آسایش کم رسید

نبینند که چیست به یک نگاه آذر جایگاه بگوش رسد که جان والا شان به بیست رسیدند بهمون دین

و به پیری هنر جهان پیدا رستایی و یموت گر بجانی پهلو می‌جست تا بگذرند ابری پرده پایان رنج شکیبایی

چاره نه باید که ایشان نیز دست بدل داده بدلداری دلگیری پردازند آمرزش آن پیشینیان

گذران درگاه آمرزگار نمایند رقعه اندوه گسار من پاینده دلدار رسید یا از جدائی خان

سیماب وار دور از آرام بود بکنار شکیبایی آورد چه زان چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه دل

نهد کارساز جهانیان همیشه سایه همایایه بر سر ماندگان پاینده دارا و رقعه جان من جان

رسید چاره نگاهی افزود از پدر رود کردن مرا جانی سوز دوروزه را نوشته بود دستم بگواز رد و سینه سخت

نشسته افسرده از کاروان وامانده ام همراهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند + مارا باوه دوستی خانی بود نه چون

زبانی چون این سرای پنجروزه پایا به پوشیدل نگردید چرا انگرد که از دست جدائی گزیر نیست

و سرکار با فرهنگ چون مردم از شکیبایی گزیر نیست ناچار سنگ بسینه زدم ایشان انگار هم که دل خود را

و بدلداری پس ماندگان پردازند و اندیشند که هر آفریده را گذر بر همین سرا است این توده خاک را به اندیشی آفریده اند

و این یک چاره هیچ را پیدائی گزیده جهان سرا که از آمد و رفت رهروان بیکار نیست یکی می‌آید و دیگری می‌رود

آمد آمد ورق دیگر از سرنوشت ماندن پیش کی خبر دوری هیچ از پا فتاده بی من بچیزی که دیدنیا نظم

از تن تیره برون ران پاک بی من بلوح خشت و منند ز رمناک بی من انگاه بر آی گور گران و در کالبدی

خاک بی من بر من پند گره اگر بخت یاوری بدید یا واز یادگار خیزاز بند و آنا شرین بی من آن چه نشناسا

رقعه لطف نامه شما سیاه میشود و سوی کاغذ بدیدن من بی خبر و چه نوشته بیدار و جهان و شنود در دی

نثر همین و دیر در گرشته بود مرا یادگار بیگانه جهان گیر از آن بر دو جهان اند و چه دانی و دیگر شد

اکنون گرده برپا شود اگر یک دم جدائی او گوارا نیست بنشیند بیت بیا و چشم یار آنها انشین اند رو دل گرم

ای ندیمان اگه بسرای جهان بود و ان یک بیابان شده بسمان و مانده ام چون خاک بر مژگان

تا جهان گرده آمدن چه رسد ازو بیجان بیلی حکیم بیار از جهان رقعه ۷ از آن در جهان سخن بیک جهان

کاش گفتی بیست شد بالا بخت بپاس این نهضت لیس و دلداری بکی از هزار وانکی از بسیار میشود نوشته

دار رقعه و نوشته کسی درجهان پیدا خبر بیدم نگارنگ بدیده آمد نگیش در سر و دانه فرو دارای سلیمه

کس رسی خسته از جهان گذران بیک دل بدریا ابرسخن ما بیرون شنیده بود و بجا رسید آنکه او

باد رفیقان آنکه باشند اندک تسبیح کار یابد آنچه گذشت زیرا که گواه تازه رسیدن ایشان بنا صبح رنج اند

بجز گواهند که کار جهان این رقعه ۸ از دو پابوسی بیچ جوش کس زوری و دو بر نامه رسید و بر دیده

رفیقان من پیشه دارم یا و رقعه جان من بخوشی گذرانید از جدائی ایشان دیده دارم خونبار

سینه ام افگار از روز شکیبی بیچاره سماری بسر می برم و چشم براه بیمارم که بوی آشنا دوستی وز بیداری

معزز نوشته‌اند که چمن خیابان جهانشهر است که همه می‌پسندند تا بکامیابی و دیدار چه باید رقعهٔ دوستان

دانشمندان نامه چون آب است و نامه پیام بهشت چون سنگ بیابان باشد دون ... بدو گوهر

نخوانیکه یکتایی دل گشته باشد که بر رنگ گلزار بیابان پرداز چمن زمین نیست که اگر همه هم درمیان شعر رقعه

نامه‌ای دیگر انی رفت بر آمدن خیر که نوشته و بر ناید که در رقعه دل بیاید و بکار باشد از بعد یکی در میان

آمد آرام گرفت کار ای نامه انجمن سر بسر کار رسد سواری سید اگر خود افسانه شد نیاز سند و دیگر شنیده

خدمت نامه حسن بینایی چشم و بخوانی رقعه عشق بی‌لا از آن بیک نشتر شد بار با از گردم گفتم

بیکانی آوند یاران کار زندگی شد که گذشته افسوس که سخن فردوسی طوسی یاد و داوند نظم در پیشگاه شست

خیز نشانی باغ بهشت و در انجمن قلمش پیشگاه آن بخش شکرریزی شهد ناب سحر نجام

گوهر بکار آورد + بهار میوه تلخ بار آورد + اکنون همه خوش زند و بر چیدم گوش قطعه شنیده ابنی پیدا آورد

داستان شیرینی آورد + جان مرا کرد آگاه + دل گسیان بدی فرو آرد + اگر گاه روانگی آنگاه ساخته

نگاهی همه بدیم پسندید ند صفا از صفای شه پدیدند در دو در دل بند و دو آه بر لب صفا از دو باز آرد نگاه

بی پروائی شمار رقعه و در و در وفق که باشد هر بار بها شما یاران رسید نیست اگر بدان گذارم گفتم

دوست سید بخت بکام گرد دید نوشتید که جا آمدند و با خوبی از این غیرت هر نبخی اربی جا که چنانکه ایندشید

رسیدنامه که تمیز من جوان نامه آن کسان شنو هم سیر گلستان پیش البستان بگذاریم رقعهٔ نامه برانداز

و کیتا دانی نوشتن روکه دو دخانه را بد نشست خود می‌خواهند آنچه از سخن آمد خود دانسته بر بانی که پیش نهاد دوره دراز تا

کارزو و ستان چنین پیابد ازین روش یابد گر دید گرنه آهن سرکج نمیتی سنگی پید کنید چه پار دم هم سر گرفتن نهجی

رقعه ۵۹ ای امیر لها یار از فراق تو سکاری ایشان غنچه و جانها خونبابه ای باغ سرخرامان کن غنچه آرزو گل کند و در حسرت

بار آید فرد از صفحه چشم تماشا ره افتو ما ساختیم و سنبه نرگس به ار تو + رقعه جهان من ز او خان بانمید اگه از شهر

گذشته خواهند نوبت خانه کردم شنیدم که هنوز از دیده پاس من بیا نکرده اند چه خوش باشند و او ز دردم فرو

رقعه ۶۱ شعر ولی نوز اند نگسار از چشم ل سو خم گر + گز امو شق از جان ل تنگ آمدهم + در د صدای ایشان چند انگه

نا گفته بیت هر اردر د اندر دل اگر گو نیم زبان بسوزد + وگر دم در کشم ترسم که مغز استخوان بسوزد + مژده امید بر روزه هم

نی آینه خوش کیش پیا مژده آیند که الیس مژده + رقعه ۶۲ فرد یخ مثاب آیا گر پشت نیاز ار کسی + نازنین آن گرد

همگه بیار از دی + از من قیمت که کشیده اند و چه پیموده اند که بخیده بنده ام تا زنده ام اگر خبر یافته اند بیا بخشید

رقعه ۶۳ پیریا امروز کناره دریا بنظار می دانم تماشا رسیدو دیده پیمانه نم و چیم بهر سو می انداختم که کشتی اند ورید

دل با برد و دادم که جان بادار خواهد بود که مهر سکنید یا قسم کم نشسته بیستم گر [illegible] که [illegible] جان بدان دیدم

و در بر کشیدم خیابان تر باز دیدم که گدا انجمنه خانه نوازی فرمودند [illegible] پیش آمدهم چون ل اسمه بر دا

مهربان پیوند پیوست کند بیان که من [illegible] نجو تند که نزد آن بیگانه روزگار [illegible] که از راه و دور زده نه دریغ

امهربان بچین گینا رسیده اند شنوند رقعه ۶۴ فرد سایه او بر یاد بر سر خاک پایه بسته قهر + سر [illegible] سایه دارم که

[illegible] اگر چه دیر می رسم [illegible] رقعه ۶۵ جان من جان من [illegible] دور مانده ام و ر مانده ام بیچاره ام بیچاره ام

رقعه ۶۶ از نامه [illegible] بیچاره [illegible] گفتنی [illegible]

۱۸

۹۰

جز خون جگر خوردنی و برنج بیعبردنی برخی از آن گذشته بود هم سخن سرسری الفتند تا چار بکنار هم نشستم

و باز بر آن آه سوکه بشوش دردونی ابا ایشان ناساختم اکنون تاب دوری نمی بیست اگر می آید بنوازید گرنه دشمن جانی نگاهی رقعه

شعر دل چو دادم افسوس نمیدانستم که پس از بردن دل شوخ چنین جفا پیشه بود بیت پیدا ختم چشمی لب نبینند ام کرده ام

بمن رسیده اندیشه ام پوچ و باد در هوا اگر دیده بیت دیده بودم رو چو تو دانسته بودم تو + دیده و دل انشته بداد بلا

خوی خود همچو روی خود گردان ورنه از دل آنکه کان مگردان که پایان کار شرمنده نشوی و برادر های هوش بهو

اکنون چه هیچ برفت همان هم و همان می بمان کار وصل نمان کی دگر نه از دریغ چه سود و کدام سود که تیر از کمان جسته

19 و دست رفته باز بدست نیاید رقعه از نگاهی نسوختم مگر که بکدام رنج گرفتارم اگر مهری گماشتی چه شد نبشتم گرد تن

شرم آنگاه تو دانی و کارت و تو مانی و بارت افسوس که جان باختم و جانباز هم نشناختید گاهی چه پسندی

کجا ایم و چه ترا نمیشناختم [illegible] سر بسر همه پنداشتی و دهی بان بید دگماشتی فردگر به نیستی من بیتاب شنید گفت

آنچه اب صراحی نمود + چو من سر در دن نگاشتم با پیچی نوشت و چو آن پیام دادم زنجیر از پاهم نشست چه کنم که

رقعه بیت روی خوش بت بدیدم از خود شدم + من بدانستم که هستی اینچنین رقعه دیت کنامه نوشتی و تحیی

دو نگی بتو با اینکه بارها تا پاک نهاد فرستادم و بنیاد آرزو نهادم بر سر مهر نرفتی و گوهری نسفتی ندانم که این

گره در دل ارکی دل از دلداری برابری بند گناهی کرده اسدگی برآه [illegible] نبشتم مگر همین دل دادم و سر راه نهادم

بار زدم دم و روزگاری بیناوانی نسپردم باید که اکنون [illegible] و از سیه کاری و گونه گیها بازنی شعر سنگ را

نیامدی هیچگهی بکام من + باده مهر ریختی مست که بکام من + [illegible] ارم که ترا بر سر مهر آرم مگر چه شد

نخست [illegible] بدل شد [illegible] خدا یابدت [illegible] [illegible]

[illegible] همواره بیگانگان [illegible] کنون [illegible] دیگران [illegible] جانان

دارم گریبان [illegible] گریبان چاک [illegible] چاک [illegible]

[illegible] بیا [illegible] تو جانان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

جانان [illegible] جهان [illegible] کسی [illegible]

[illegible] زندگانی [illegible]

[illegible] ندارم [illegible]

رسیدی دیدی [illegible] جهان [illegible]

[illegible] یار [illegible]

[illegible] بیگانگان [illegible]

پیامی [illegible] جانان [illegible] خواندم [illegible]

[illegible] یاد داد [illegible] دل [illegible] سپاس [illegible]

[illegible] درون پرده [illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

ای ورد تو پیوسته دل آتش نه [illegible] سر کنون هم پرده بردار اگر دید برده افروخته

رسوائی من پیدا [illegible] رقعهٔ مهربان کن [illegible] که من وا شتند چه نامه یاد آورد [illegible]

شاید پیدا باشند که [illegible] نگار زبانان [illegible] اردو رقعهٔ مهربان دوستان زود [illegible]

او هم سپاسیم اگر [illegible] مردم کس [illegible] آتش [illegible] چاخون [illegible]

وا [illegible] از بون [illegible] امید اند سخت پریشانم که چه کنم و کجا روم [illegible] اگر [illegible]

دگر [illegible] آشنا باشند [illegible] سازد [illegible] سازند [illegible]

[illegible] رقعهٔ انار [illegible] دندان [illegible] باشند [illegible]

نارنگی بخشید [illegible] آتش [illegible] شیرین [illegible] زبان [illegible]

پارچیش [illegible] آتش [illegible]

دندان [illegible] مهرپاره [illegible] نظم [illegible]

اب [illegible] گوهر [illegible] دانه دارد [illegible] مرجان [illegible]

زالها [illegible] اند [illegible] آتش [illegible] کرده [illegible] آتش [illegible] کرده [illegible]

سفته اند بر پشت کاغذی [illegible] نظم [illegible] چندان کن [illegible] زبان [illegible] چندان چهار چندان کن

چار چند آتش [illegible] چندان [illegible] رقعه [illegible]

[illegible] گنجینه [illegible] است [illegible] سینه [illegible] آبروی [illegible] نیازی [illegible] بنده [illegible]

۲۱

پیش دونان به جا بنجیز بیت دونان از دست دونان جهان باشد سنان جگر زدن بهتر بسنان تیشه خوردن که

از دونان دونان جگر زدن + رقعه چشم خاک نشینان که چه دید از گلشن غبار خاطر گل تماشا شگفتگی دهان باید

در گلزار زار عیشی که بدر دش چون چمن آینه بزم است آینه سکندر جام جم است خواهش بیدار و از گوشه [illegible] دیوار

پابند بند مباش و گرد ادبار و پردار ز کمتی شو آزرده دل افتادگان چنانکه در آستین بیمار از خود کار همواره در دیده

رقعه جان من جان من پیشتر از جامه آمده جامه شیرم که یار بزرد یاره را خود باز نهند و بر نازا و که اسیر کی تازه

یکبار سر یکبار نشود بر بند چون دل بند نگردد بسیار ز بیاد آید نام سیاست که اکنون بهوش آید از هوس بیجا در گذرند

ای گلبن چون جهان ز بهار بی مرغوبی و نو بهار بهار بیک آن شکرستان جهان بی با نامه نگین با بریده خاکی نهاد

گلستانی را واداد سینه خار خاره را بهار بهار نمود دری از گلشن شگفتگی بریده باز باز گلشن و گلچین شادمانی از در در آید

با بر آید دل هوا خواهان شاد و [illegible] لاله ولان بر باد باد رقعه سرآمد دوستان [illegible] کار سرآید [illegible] که شاید سایه

باشد نباید اکنون [illegible] از بازار خودی با آرزوی [illegible] گویند [illegible] هرکه نیاز آرد [illegible] باید که گونه

بدل آوری بیکار مباش پی در پی کار باش همواره با خود در بیکار کمند انداز ان کاخ خاکساری [illegible] بندگان [illegible]

سر رشته با بنده نشوی تا بنده نشوی اگر نیستی اندکی [illegible] در راه بندگی زنده رقعه یار من [illegible] جا در جان

اگر [illegible] نامه رفت شایسته خوشنودی ایشان بود که [illegible] گذشت [illegible] گذشت اکنون با

پاس [illegible] نباید نهاد رقعه و الا گوهر آن گوهر آن که [illegible] باد [illegible] باشند روزگار [illegible] امیدی

بر [illegible] آرزوی [illegible] هزاران [illegible] جا [illegible] خورند و

ودامانان هر دم خون جگر و درین هنگام زیرک همان که از هنگامهٔ کشمکش گذشته بزم بیاد خدا باشد

بی آبرو بنیارد رقعه ۸۱ داور داد دور از درد دار از دل از درد دوری آه دارد دارد و آب از رخ زرد

بی آبرو رود آورد آبروی درد دل ده بیت زار و درد هم در دوری اند + درد دل دارد [illegible]

رقعه ۸۲ سرمایهٔ خوبی سخن ما گذشت نامه نامدت قلم جا گزید تا هم بانش بی تابی سوخت جانم با کاهش

بی سامانی ستم بخت نویس نویس که چقی شاید با ما باشی که خامه زنی با این چشم گریه [illegible] باشی با اخوی

سخن نامه بر بر فرست رقعه ۸۳ کار آگاها شهسواران بگزارند و خبر تا زان بگذار تیر از رو با ونباید دم

از چوب بر آید بیت نکند در و پیشه دربانی + که نباید ز گرگ چوپانی + با اینهمه خشک تر از نانی و جهان

گردی بادیه پیمائی نو خیزی نرم خوی کرشمه بری تند خوی که از زباده پیشانی شاده اده ندانسته

ساخته دست از کار کشیده دیده و دیدکه انجام کار کدام سوالی کشید تهیانیابی سپیدارم بر اینکه هنوز چشم تنگ

و پنبه از گوش بر آورده گفتم که در دل فرود آمده آید و در هم چشم جا گزیده با نسبت باشد چنین شنید چنان آگاه

شوید کاردانی بهتر از خود جوید رقعه ۸۴ شنیده ام که دزد بازی اند چو بداران نکند شنید گستند سیاه [illegible]

از کرده پشیمانی شدند باید اکنون چه بار الحال ایشان سگان بازیکه باز نوش فرزند بار کج انداخته

فرد هر سگ که بود زچوب ترسید + این شوخ سگان که چوب دارند رقعه ۸۵ سراپا مهر و مهربانی کامرانی یار یاده سیر باغ

بامداد خورشید لب بام بست سخنها شنیدنی و پندها گزیدنی دارد مبادا که بند و اندوه [illegible] جو بر گل

چنین که آید آنگاه لب بدندان گزیدن و دست بدست مالیدن ستم هیچ نخواهم که چنین بیچاره بوده هیچ به سستی آرام

انمهربان هم بپای دوست کنند سرانه سود خواهند رقعه ۸۶ دستنبوی تازه که بدهم رسید که بخشش
گلچین پیمانه کاشتند بیت دوست دستنبو بستیم او دوستیم بو گرفت + وه چه دستنبو که دستم بو گرفت
رقعه ۸۷ بیچاره گر بیچارگان هفته ایست که پس دو ماه از تب درونی بسالیش یافتم تب دوستی ماست آورد که بخود گزنده
دارم شکوه هم که ترش است گفت ترش است گفتم که بیمارم چرا نه بیم آرم نشنید خود انید گفتم که مصرع ای هرچه
میرسید نیکوست چون دمی چند گذشت پوست گرم شد گفتم که از بهشت که برتهاست گرچاره تواند گر درد و
درینه بخود لسیارند رقعه ۸۸ باده بجام و بخت بکام باشند نوشتند که نوکر گرامی می خورده با باشتگان بازاری
کارش بالا نرفت بزاری کشید نشگیران گرفتند و بندش دهند دور رهاند نوشته ایشان نجیم بیم مگر مصرع کلوخ انداز را
پاداش سنگ است + چندی باشند که از کرده خود پشیمان شوند رقعه ۸۹ خواجه من بهر سیاه زبان که از نزد شما گرنجیده بود بازآید
میرسد روش بنده پروری نباید گذاشت تا زنده هست از بندگی نخواهد تافت زانکه از زبانش شنیده ام
که از چه ده بیرون نشده است نگارش بود کاری می آید که از کار شسته میگشاید رقعه ۹۰ شنیدن نبشتار ست
گوش زد بود که مرزا جان بانه زبانی سخنی دلپذیر ارد دگرش نادیده بودم و خوش شنیده ام سال که از بریلی
نیتم دادار دلی بریلی میآمد در سرا مرا دیدار بود در خور دو هم دیدم که پیر خاکی نهاد و دو جهان دیده
خود را گریختش میرید بیکجا که گذرند بیم که دادم بخش بیگر دادم بخش نشنیدیم بیگانه خودنما گرفتیم از زود در
واد برلب ... بود اکنون شنیده ام
... رقعه ۹۱ ...

نیست از آن میفروشم بازار نیامد اگر ارزان هم بسنگیرند اگر بجا آتش بزنم نمی پذیرند مصرع کجا روم چکنم

کنون چه چاره کنم گنج رنجی بسنده است و رنج گنجی [illegible] نمی خواهند و سبزه ام بهره میچیند از کجا آرم چون ابر

چاره جز این نمی بینم که همه ایشان بخشم و در همه کشتم و از این آن گدرم و گله ماند [illegible]

خود را باید رقعه ۹۲ نهال گلشن از دم سبز بارور باد از دو سال بی پرورده و از خار و خس [illegible]

ساخته بودم که هر چه کارم بدروم و هر چه سپارم ببرم چون بن برانگیخت گل جنگل چکان میوه جز انجیر بیابا

امیدوارم که تخم و نهال هر گونه گل میوه که بهم رسد در رسانند تا گلشنی آرایم و باغی سازم رقعه ۹۳ گوهر خاره ام

زیور گوش [illegible]

جهان رو بچند انجام کار با خداوند از همه گسسته و بیهوده دل از همه بر داشته باد و بند رقعه ۹۸ یاد ولد ...

رقعه ۹۹

من بچشم آنکه در جواب نامه شما برادر ارسال داشته که فرستاده بودند پسند آید پسندیده نیست مگر باید فرستاد

می نیز بیش سپیدم کبوتر از جهان بیک اثر افتاد و پیشتر گاه در گنج گاه دیگر برای او یاد آور دست چند از روز

نشان آنها هم در باد میدهند دور گریز و تریاد و دست گرد چون از آن شیر دل بر دارد براه آورد دشمن پسند

چالش با پدر آورد راندن آن بودلان از درد سر شکن نامی سر رقعه مهر سپهر مهربانی خانه رشک بهشت ساخته

بود هم که سامان هر گونه اش بهم رسانیده بیش سازم جان هم ابداد خواهم چون بهم رسید پس دیده از پا

اسپان یکی شتر خرد پالانش بود سپاس پالان گرگ خر را در ربود + کوزه بودش آب می نامدند + آب را جو

یافت خود کوزه شکست + باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش بیاب در رقعه دمساز دلنواز من بگو شنید

خواجه بخش باشد پس نزد شما جادو نوائی ساخت دل جهانی چنگ آورد آهنگ رفتن دارد چون روزگار

گوش باو دارد بوده ام نخواهم که چند بیشتر سازد اگر کار او بروانه سازند خانه او رقعه گاه سیاه

راه بگرفت نهی گهی کارگذاران کارگاه بالا تا رنگاه خورشید بیست خرد خدا داد تا فقه و لباس بی کیوان

رنگ داده بافته اند پیش مخمل را پالاس سپیداند و پایش دو شاله را گرپاس سیاه ابر دار آنچه دیگر درهم

با بهمن سپید یار می تیغ و گرم سوال آن اه خدا و سنش دار نگاهی دو دشمن گلهی بر سر ش میگذارند خاکسار است

دی چادر و دی بستر بی ستاره که آفتاب بپیش نتوانند دو چادر کتانی ست شب رنگ که بنات او با

نظم کلهی سیاه که بنیاد او بیکسو خوبان هنگام چو شاهی بشاه گدا در سر کلهی چادر و گلهی سست

گرم و سرد جهان + به از زندگانش بیاران + بگرما پدروار سایه کند + بسرما بسر مهر و دایه کند + گهی محو بالش [illegible]

هست + بالگی پر زنیم زیست + بود با این پاکی بدن + گهی گهی [illegible] رقعه [illegible] گرم و سرد آزمایی

روزگار هر چند گوشه سفته خاک کند انجام کار رهبر و آمد آب نشود و از گفتن بی شستگان آتش [illegible]

و برد آسیب پایان آب. بهادران نگویند آتش و خواهیست بچراغ خواهند رسید آسمان [illegible] چراغ نخواهند شد

پیک شمال شیرین پیداست جواب نامه نگرفت پاکشادنا چار هرکاره دیگر را [illegible] داده [illegible]

که کارندگان سرکار بر بله دشمن از بن پا بر سنگ آمد بیست و پا نشود [illegible] زیر ده [illegible]

بود و دوا چه آید رقعه فراموش کار من هرچه بزبان میرد می شنوند انگشت [illegible] چشم می نهند بالش [illegible]

بی کار نخورم که مبادا کار از دررود و اگر رود این [illegible] گرد لیکن کار گیرم رقعه ۱۰۶ عزیز [illegible]

دیر یار بیا دیر و جوانی و پشت گرمی [illegible] هم کاری [illegible] کوچه [illegible]

[illegible] چار شد [illegible] تیغ شدم سپر آمد [illegible] باشد [illegible]

سپید دم کو اول [illegible] نخواهد [illegible] رقعه ۱۰۷ [illegible] چاره

گردم سود [illegible] چاره گران [illegible] کشیدند [illegible] پیمانه ام [illegible]

رسید گرسنه گشاده [illegible] رقعه ۱۰۸ [illegible]

سیری با [illegible] کار [illegible]

[illegible] رقعه ۱۰۹ [illegible]

میرزا اسکندر بیگ است زین از زنده میکرد و دلی را افسرده میبت آبستنه شده بدکن سپید بیابرهم رسانید تشیشیم

دختر نشاید اینیان انگشت بسیم نهادند چو بلع باهمانسبت رسید و هرچه خود قلم تو تعلق از بیر میبا نشر

و گفتیم و بس و دست اندر جو بیخ ش بیت گزینند مصرع چو در خویش نکو سازد خوبش را از زمین برآید

بر بالای بازنشستن مخ ابر انگیز اعتکارهی ز رقعه ۱۱۰ بیمار من میاو و جان سنگ آید از شیشه شکست از گردی

بر آمدن از شاید خود باید که با بیراه بیسنگی جدا از ره بدار از اینجا که بی رهبر شجاعی تواند رسید بیزدان

بیروند بیاسانند رقعه ۱۱۲ بازپرورش کار و بار پنبه بر باد دادن از بازماندی دور از باد و د شتن هرد یک

باشد در ستیمیر بیدبرد کار بکار آید رقعه ۱۱۳ مهر باباب ابیم بسیار افسوس که به پیرایه چو افشانی از

مکان رسته ایی تواند کشود فرمود و آبرو به هم رسید چنانکه مانند بس نتوان بدید آید و رشتن یا بیراه آید

آغاز دراز اگر چه پیش از این سپید دل بود و بادرست و آن اکنون بهانه کرد و اکنون که باز آید سر گریبان برد و پیچم

و بجن بیدان گرفت برکرد در اشتر چشم بیکباره بر آید در پیش ببیند از اندازه سرگناه هشتم زنده از شتگان

شهر بند رقعه ۱۱۵ از نوشته که قوال جهان آباد بدرست باشد که تنی چند خانه و گروش گندم سازد چو خوش پیرایه

از آهسته و بنهفتگی و آراستگی بسیاری بیراه و باز خود آمد و به زبان آن آن و جهاد و بسیاری اشتگان آنجاست

از پیدا و پنهان بیگانه شد با اگر چه بیشتر بود فرا گرفتند ره و دریا ترویج افتادی برخاسته و بنهادند ری

بیسا ختند و برانگی اندوخته مردمان گم گفتند رفتند بایدکه پی آمد از آن خسته گرفتار سازند و اکنون تشنه بیسیار

رقعه ۱۱۶ پناه دین پیشدار پیوسته و سرکش ده هزار کس با خود داشته و بیسیار نوشته تا کار آباد ساخت

۲۸

گفته ما را کی خواهد شنید تا لشکر سرکارش نخواهند شکست زیر دست نخواهد شد رقعه ۱۱۷ دوست نوازا

ده سال زمین پیموده‌ام و بکوه برآمدم و با کس و ناکس ساختم و گرم و سرد آزموده‌ام آشنایی در دست

همچو میرزا بیدل نیافتم میخواهم که آن دوست نیز در خورند که نزدیکی مهر و ماه روشنی یکدارد (?)

دل بدیدار آن یار می کشند و لکن شکیب سواری نیست و گرنه بسته زنجیر نمی ماند سواری فرستند تا بخدمت

رقعه ۱۱۸ برخوردار من بگوش خورد که در ماه روزه همه روزه سوار میشوید و تیر میرانید روزه داران بیجان

می آیند سر آسیمه است باید که درین ماه سوار نشوند و اگر سوار شوند روزه داران همراه نبرند

رقعه ۱۱۹ دانشور آدمی بکاری درمانده دست و پا نمی زند گره از کار بسته اش نمیکشاید خردمندان کار بجانی

کوه کنند ند کاهی برنیامده درخواست آن یگانه دارد امید دارم که آرزویش برآرند رقعه ۱۲۰

گل شادمانی خرمی افزای دل دوستان آرزوست که یکی با هم نشسته گل شادمانی چینیم اگر آیند دوست نوازند

سخن آوران شهر خانه نوازی فرموده چشم براه شما دوخته اند رقعه ۱۲۱ یار دلنواز نامه ایا از جوش مهربانی

ایشان در دل چه گزین نه چنان جا کرده که چیزی دیگر در گنجد بیت اگر هر موی من گردد زبانی

ز تو رانم بهر یک داستانی خدا خوش دارد نامه خرمی افزای دلبر آرزو در آغوش کرد نامه میرزا ایشان چنان

خواسته بودند میرسد باید رسانید خاتمه الحمد لله و المنه که این راه دشوار گذار طی شد

از کاملان این فن توقع دارم که سهو و خطا رفته باشد معاف دارند چشم انصاف بر گمارند

که راقم در حقیقت کاری کرده است چه در یک پایش یکصد و بیست و یک تو ترک الفاظ عربیه (?)

و با وجود التزام این صنعت که در عبارات خیلی خیلی اشکال است صنائع دیگر هم در بعضی رقعات بکار برده و بجز دو سه الفاظ که مستعمل محاورهٔ دری است و فردوسی طوسی نیز در شاهنامه آورده مثل لفظ واسی و به و در و غیره درین رقعات در نیاورده

تمت

خاتمة الطبع

بحمد والمنة که انشای بهار عجم در مطبع منبع فیض نفیع
عمدهٔ اصحاب نعم زبدهٔ ارباب کرم منشی نولکشور
والا همم در ماه فروری
۱۸۶۹ع حلیهٔ طبع
پوشید

قطعهٔ تاریخ مقبول کونین منشی محمد حسین شاگرد جامع علوم عقلی و نقلی مولوی احمد علی

محمد حسین اب چهپایہ جو نسخہ	پسندیدہ طبع ہر اہل فن ہے
کہی اسکی تاریخ باد سحر نے	بہار عجم کیا بہار سخن ہے

۱۲ ۸۵